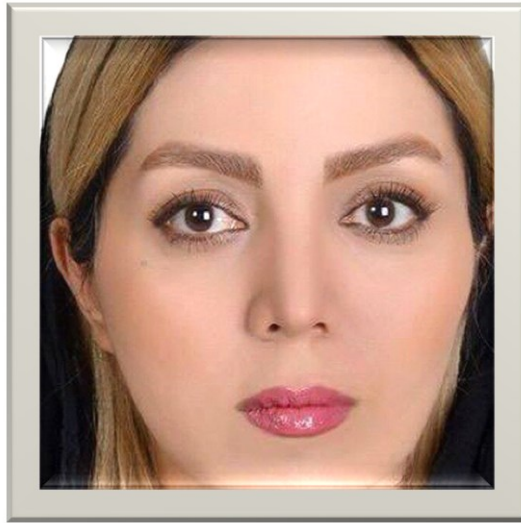


## فریبا صفری نژاد



این شب بی قدر، هرگز طالعی روشن نداشت  
 با تو بودن جز ضرر، چیزی برای من نداشت!  
 در نگاهی که به فرمانِ هوس، جان می گرفت  
 من زنی بودم که چیزی قیمتی... جز "تن" نداشت!  
 جز همین که: "می شود با او شبی را صبح کرد..."  
 ذهنِ بیمارِ تو، درک دیگری از زن نداشت!  
 در شبی پاییزی ات، بگذاشتم با دیگران...  
 این گل پژمرده ی بی رنگ و بو، چیدن نداشت  
 در نبردم با غرور خویش و در سرکوب خود  
 دوستی با تو، کم از همراهی دشمن نداشت!  
 حس عصیان را از این روح زلیخایی گرفت  
 یوسفی که در قفایم بود و پیراهن نداشت!



### امید صباغ نو

نشستیم و قسم خوردیم رودر رو به جانِ هم

اگرچه زهر می ریزیم توی استکانِ هم

همه با یک زبانِ مشترک از درد می نالیم

ولی فرسنگ‌ها دوریم از لحن و زبانِ هم

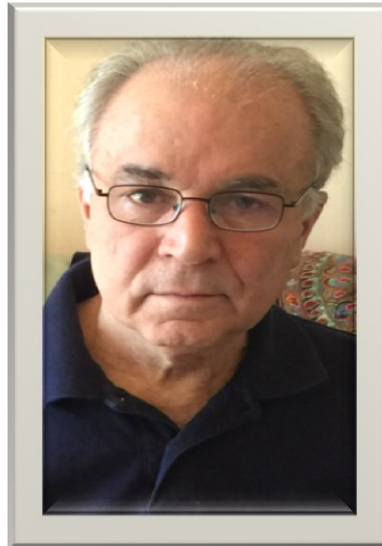
هوای شامِ آخر دارم و بدجور دلتنگم

که گردِ درد می پاشند مردمِ روی نانِ هم

قلم موهای خیس از خون به جای رنگِ روغن را

چه آسان می کشیم این روزها بر آسمانِ هم  
چه قانونِ عجیبی دارد این جنگِ اساطیری  
که شاد از مرگِ سهرابیم بینِ هفتِ خوانِ هم  
برادر خوانده ایم و دستِ هم را خوانده ایم انگار  
که گاهی می دهیم از دور، دندانی نشانِ هم  
سگِ ولگرد هم گاهی - بلانسبت - شرفِ دارد  
به ما که چشم می دوزیم سوی استخوانِ هم  
گرفته شهرِ رنگِ گورهای دسته جمعی را  
چنان ارواح، در حالِ عبوریم از میانِ هم

دوشعر تازه از نادر مجد



باران

دیشب  
برای تو  
باران  
گریستم  
ای گریبان جاودان

چرا که  
از اشک تو  
زمانه بارور می شود

دشت‌ها می‌رویند  
و دریاها سیراب می‌شوند

سبزی از آن توست  
و نیز عطر پر از شادابی گل  
آهوان از تو می‌زاینند  
و بره‌ها به چمن زار سبز تو  
بوسه می‌زنند

سیره‌ها در آواز تو  
تن می‌شویند  
و خیابان‌های خاطره  
در طراوت تو  
تازه می‌شوند

آدمیان  
از تو  
می‌نوشند  
شراب گوارای زندگانی را

دیشب برای تو گریستم

نه از غم

که

از شوق

برای تو

ای همیشه

گریان

جاودان

نادر مجد

هشتم آگوست ۲۰۱۹

اشبرن

ویرجینیای شمالی

### زخمه ی عشق

در عشق طلوع کردم

این پناهگاه و ملجای تنهایی و خلوت من

پس به هیئت

درختی شدم

پاکیزه و سبز

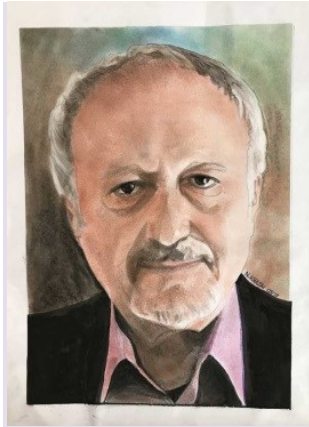
که

گنجشگ ها بر شاخه هام  
 لانه ساختند  
 و پروانه ها در سایه اش  
 چراغ و نور و آینه گردانند

ای  
 ملتقای هستی و مرگ  
 که دو خورشید در آن می تابند  
 دست هایم  
 نه یارای نوازش زخمه ای است بر ساز  
 نه توان نوشتن در آن می شکند

ای پرهای آبی صداقت  
 خاموش نیستم  
 مرا بنواز  
 چرا که در  
 سرایه ی  
 عشق طلوع کردم

نادر مجد - ویرجینای شمالی  
 اوت ۲۰۱۹



جهانگیر صداقت فر  
 "آفریدگار زیبایی"  
 و "بر فرازهای بی  
 خویشی"

تقدیم به یاران و همکاران معمار،  
 و جملگی دوستان هنرمندم در جهان موسیقی و نگارگری

... و آری،

معماران نیز بوده اند

که شعر بلندشان راه،

در اوزان فرم‌های هم آهنگ،

با آجر و ساروج و سنگ

سرودند؛

و با نظام سطوح و توازن اجسام

نظمی پایدار

در گذرگاه زمان

پی افکنند.

[و نیز -



پیکر تراشانی هم،

به ابنزار تیشه و اندیشه،

ز مَرَمَر و خارا؛

و نگاره گرانی

بر بوم

با راز رنگ و رقصِ قلم مو؛

و رامشگرانی

به سحر پنجه و

سازنایِ قناری...]

\*\*\*

نه-

شاعرانِ فطرت

تنها با واژه گان نیست

که زیبایی را ماندگار می کنند.

تیبوران - ۱۰ مارچ ۲۰۱۹

بر فرازهای بی خویشی

وام دار چه باید باشم این لحظه های شاد را

که زمان

زیبا و باوقار

می خرامد در حریمِ رویاهام

و مثلِ نسیمِ پسین

در تفریحِ کوچه‌ی تیرِ ماهانِ کودکی

هم بازی من است؟

مدیونِ چه باشم باید

وقتِ خوشی را که مجسمِ جان و جهانم

به شعله اش

دوباره گرم می‌شود،

و به سحرِ نوازشِ نازش

خیالم به رخوتِ خوبی به پرواز می‌آید؟

ای بی دلیل‌ترین لمحّه‌ی پرشکوه بی خویشی

اکنون که در کناره‌ی دی ماهِ روزگار

نیازِ نوازش مرا مضاعف است

خود را ز من دریغ مدار.

تیبوران - ۸ ژانویه ۲۰۱۹